

باب فا

حرف قادر مضارع و بعض مصادر بیای تحتانی بدل شود و بقلب مکانی چون از گرفتن گیرد . و بواو چون از گفتن گوید و از شنفتن شنود و بیای عربی از کسوفتن کوبد و از یافتن یابد و بخای معجمه چون فلاده و خلاده بمعنی سراسیمه و بنین معجمه چون فلیو و غلیو و بکاف عربی چون فلاده و کلاده و بدال مهمله بمعنی مذکور و بها حون تقو و تهو بمعنی تف بالضم.

فأثر، و رخصوا شدن و گردن

از پرده بیرون افتادن . بروت کسی کردن . بخیه بر روی کار و بر چیزی و بر رخ افتادن . بخیه بر جهره افتادن و بخیه کردن . تخته بر سر کسی زدن و بسر سر کسی شکستن . بر رخ انگشت سیاهی کشیدن . بروت کسی بر کردن . پوست باز کردن . پوستین دریدن . پوست کردن و پوستین کردن . ضشت از بام افتادن . در دهن افتادن و در افواه افتادن . در زبان افتادن و بودن . بزبان داشتن . بر زبان گرفتن . دست در گلو کردن نیز کنایه از تشهیر . دندان بکام شکستن و دندان از بن برکنند نیز کنایه از ممنوب و زبون گردانیدن . کاسه بر سر شکستن . دهل دریدن نیز کنایه از افشای دژ کردن . ضبل رسوائی زدن . ببازار افتادن و آوردن . ثاو قشقه سده ست . گره در سوز و تنیدن کردن . از پس سر صغیر کشیدن . کس و کاسه بر جبهه عرض دادن .

خار در کون خرننگ اقرار بینه پیر ز لب حو تر گره بتندان ننگه

شمانی

کاعذارا و احب العرض رمی د گوش کن بین که حواء کرده آخر گره در سوار گه

بلا علم بر صا

چهدانی که من خود چهن می زتم

چنان زناة مستانه بی تو نالیدم

کن ادب خود را زگیر و دار خویش

کدام حادثه دندان نمود با تو بعمر

در جمن هر گه باو همراه می بیند مرا

خویش را در نظر خلق نگهدار عزیز

پیش ساقی لب بحرف زهد و تقوی بسته ایم

عیب صاحب هنران چند بیازار آری

خواهی خبر از خانه بیازار نیفتد

گامذاری شور شوخی در جهان افکنده است

بزمی ز هر که دیده گرفتار گشته ام

خرم بیرون نکرد بزم تو از حجاب

سوزن عیسی مشو بخیه برویم دهنه

بخیه سینه و گل بر رخ کار افتاده است

دهل بر در خویشتن می زتم

نظامی

که کاسه بر سر آواز شیر بیشه شکست

قائیر

سنگ زن بر شیشه پندار خویش

مثنوی مشرق العشق

که صولت تو زین بر نکند دنداناش

ظهیر فاریابی

از پس سر چون رقیبان می کشد بلبل صغیر

سلیم

کز نظر ها جو فتادی بدهنها افتی

اشرف

کاسه زاهد مبادا بر سر ما بشکند

سلیم

جند از آن دامن پر گل کف پاخار آری

صائب

از بیخبران بگذر و در خانه ما باش

مولانا لسانی

همچو بلبل بیدلی را بر زبان افکنده است

میررضی دانش

حرفم که مردمان بزبانم گرفته اند

محسن قائیر

بر چهره رفت بخیه رنگ پریده ام

شوکت بخاری

پسهن غم مدوز پرده شادی مدد

بدرچاچی

ورنه حیران تو صاحب نظری نیست که نیست

صائب

فنان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد
 صوفی شیرازی
 که می نشد قسی از خر و رباب جدا
 جمال الدین سلمان
 خواهد فتاد راز من آخر بروی روز
 مولانا ثنائی
 بدست خود کشیدم بر رخ انگشته سیاهی را
 شاپور
 می زند تخته بر سر استاد
 آصفی
 شاگرد تخته بر سر استاد بشکند
 سلیم
 تخته بر سر شکند شورش ما دریا را
 سالك یزدی
 از بام آسمان فلك افکند تشت ما
 سلیم

ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیان
 نشان عدل تو بر گاو زهره را چون دید
 هر شب ز بسکه سوزم از آن شمع دلفروز
 ز لوح سینه شستم پاک حرف بیگناهی را
 لوح قبرم که می کند فرهاد
 هر جا کرشمه شیوه تعلیم سر کند
 خرد مسمار که من قطره طوفان زایم
 رسوای گوی عشق جو خورشید محشریم

تشت من چون آفتاب از دامن چرخ او افتاد

ساده لوح آنکی که می خواهد کند رسو' مرا
 صائب
 که چه ز نار ز زیرش بختا بگشایند (۱)
 حافظ
 افتاده ز روی راز سربوس
 فاطمه هروی
 قنیه زردک دعوت حسی در رعدانی
 تاجر
 گنه از جری عویش خبار
 کمال اسمعیل

حافظ این خرقه که داری توبه بینی روزی
 از بس زده دیگه طاقتم حوش
 تا کس و کاسه تو بر طبق عرض نبم
 خود نیندازم از بغل گریه

فاسق و فاجر

تو دانی . دامن آلود . زانغ دل . سیه دل . آلوده دهن . دیو نه سیه . گشاده

(۱) حافظ این خرقه بشسته به پیش برد . چه رسد به زیرش بختا بگشایند .

ذات الشمال واصحاب الشمال خلاف اصحاب اليمين وذات اليمين که مؤمنانند .

رباعی

گر توبه مدد کار گنهگار نبودی
ور توبه نبودی که در فیض گشودی

او را بسر حد کوم راه نبودی
زنک نم از آئینه عاصی که زدودی

حافظ

گر من آلوده دامنم چه عجب

بیت

مزلت بی گور کرده از گناه
ترشدنها حاصل تر دامن است

قطعه

عدل او می راند آنرا سوی اصحاب شمال
فضل او میخوانند این را سوی اصحاب اليمين

دور شوای جانمن از یار بد
مار بد تنها ترا بر جان زند
یار بد بدتر بود از مار بد
یار بد بر جان و برایمان زند
یار بد زهری بود بی انگیز

مثنوی

فایده عظیم برداشتن

بر بستن . سر گاو زدن . صرفه بردن و داشتن . بر خوردن از چیزی . طرف بستن .
من چه بر بسته ام از لولوی لالای سخن

سلمان

کس بدور نرگست طرفی نسبت از عاقبت
عمرت دراز باد که تا دور مشتری

حافظ

شد بس گران ز غصه دل داغدار من
صرصر عجب که صرفه برداز غبار من

مسیح کاشی

فاحشه و بدگار

حباله و حبابیل شیطان . روسپی . سیاه زن و سیاه زن . سیاه سیم آور که سیم را از مردمان
بجنگ آورد و شب باره ، زن فاحشه را گویند که سیها بگردد و لفظ باره درین ترکیب نیز

مفید معنی نسبت است . قطامه . ذنچك (از پرهان) .

بیت

میان مردم دنیا بغیر میمادر نداشت چشم کسی بروفای سیمبران
آبرو ننگ است بهر بکر دنیا ریختن خصم مردانست تفیر کس این قطامه زن

فتنه و شورش انگیزختن و فتنه برپا شدن

آتش افروختن . گل در آب افکندن . موشک دوانی . کلوخ در آب انداختن . آب آتش
شدن . بلند شدن فتنه . انگشت عسل بدیوار کشیدن . ناخن زدن . ناخن یکدیگر زدن و
ناخن بهم زدن نیز کنایه از اعتراض کردن و ایراد نمودن .

رباعی

هرگز سخنان شبهه آمیز مگوی وان راست که هست فتنه انگیز مگوی
خاموش و گر چاره نداری ز سخن شوخی مکن و تند مشو تیز مگوی
می زند چشم تو هر لحظه بمزگان ناخن ترسم ای شوخ میان من و تو جنگ شود
غنی

جو مزگان هر دو عالم را بهم افکنده از شوخی

همان ناخن زند بر یکدگر چشم فسوز سازش همان ناخن زند بر یکدگر چشم فسوز سازش
صائب
تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند می زند ناخن بهم از باد در گلزار گل
وحشی
حوتوسوار شوی ماه نو زند ناخن که در میان دو خورتید گرم سازد جنگ
قاضی نورالدین
میان دو کس آتش افروختن نه عقل است خود در میان سوختن
سعدی
فتنه ای از بزم میخواران نشد امشب بلند سر گذشت کا کلی را در میان می فکنم
فتنه سازند بشیرین سخنی وه چه عجب گر بدیوار تو نیشان کشد نگشت عسل
دانی
سب زمستی سوز در بزم شراب انداختیم باده نوسان گل در آب و با گشت انداخت

آورده اند که دختر پادشاهی بر لب آبی ننسته بود و گمسته ای در کمال لعنف بدست
داشت قضا را از دستش بیفتاد و روان سد قاهری بدست رسد رده ی فتنه و اولد ز دست

داد و بر بوی وصال صاحب گلدسته جامه جان چون گل چاک زده در سراغ مطلوب قطره زن
شد از همین جامت گل در آب افکندن.

بتاراج برگ درختان زهر سو کند مودی باد موشک دوانی
وحشی

فتنه را گمر گشادن

کنایه از تسکین دادن فتنه است و بمعنی فرو نشانیدن شور غوغاست.

بیت

بد نفس مباش و بدگمان باش وز فتنه و مکر در امان باش

فتح یافتن به حریب

کار زار شکستن . ظفر یافتن
همی گفت بهمین باسقتندیار که گرنشکنی بشکنی روزگار

نظامی

فریب دادن و خوردن و مکار و فریب

آب در شراب کردن . آب در مینا کردن . خواب صیاد . افسون خوردن . انگوزه در
قند خوردن . روبه بازی . رو دستی خوردن نیز کنایه از طیاً آنچه خوردن . از راه بردن . از راه
انداختن . از راه رفتن . جام خالی دادن . بازندگی . آب بزیر کسی سردادن و هشتن . از خر
افکندن . آب و روغن . آب در شیر کردن و داخل نمودن . بزبان داشتن و گرفتن . پس دکان
بردن . پنبه نهادن . بیه گرگ بر پیراهن مالیدن . پا خوردن . تیر آوری و تیر آور فاعله . تعالیب
خصال . حیلت انداختن . خروس بازی . خم کسی خوردن . دعا خوردن . در آب راندن .
بآب راندن . دم دادن . دم خوردن . در لوزینه سیر خوردن و دادن . در جوال شدن و
رفتن و در جوال کردن و بودن . رنگ کردن . ریو خوردن . در جمال شدن . سر از شیشه
تهی چوب کردن . کهن دامی . گول زدن . گول خوردن . گربه در انبان داشتن و کردن و
فروشدن . گربه در بقل داشتن . مکر بر آب زدن . برگیری . مکر تازه بر آب زدن و
مکر بر آب راندن . نردنغا باختن . نمود در آب داشتن . بریسمان کسی در چاه رفتن . همیشه تر
فروختن . ترفروش . کفش پوشان جیب انداز . تسمه باز . مارگیری .

بیت

عست باد مکر ایشان کهر پای کی تراند کوه را بردن ز جای

بیت

حیله و مکر رها کن که خدا می‌داند
فرو رفت از تم عشقت دم دم می‌دهی تاکی
نقد منشوش می‌آورد که معامل بیناست
دما از من بر آوردی نمی‌گویی بر آوردم
حافظ
جهان بجزنگه فکنده است تاجدارانرا
بیخردانه مخور صحبت آن یارانی
خروس بازی این پیر را تماشا کن
سلیم
کز تو گیر ندل و دین بکهن دامیها
تأثیر
نظر او بما چپ انداز است
حکیم گیلانی
هیمة ترمی غروشی بر کسان
تاکی از شور درون این سگ جان
می‌شناسم چشم او را طرفه هست کافر است
دیده‌ام مزگان شوخش را عجب تر آور است
خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند
ز ابلهی است، که راه باب ماهی را
ز موج لاله و گل پا نمی‌خورد پام
براه شوق نشان باز نوك خاری هست
سلیم

اشك می‌ریزم بخون هر گه که شوق از حد گذشت

چون شود بد دست مهمان آب در مینا کنم

کلیم

نظم

بمکر و حیله عذاب خدای رد نشود
توان خرید بیک آه ملک هر دو جهان
نیاز باید و اخلاص و ناله سحری
بجائی نخسبد عقاب دلیر
زین مامله غافل مشو که حیث خوری
آب و روغن نیست آن روپوش را
که آبی توان عشقن او را بزیر
دل نیار آمد ز گفتار دروغ
تغافل
راه حینت نیست عقل و عوق را
بفریب کسی ز راه مرو
آب و روغن هیچ نفرد فروغ
مؤلوی معنوی
یوسف من مگر بر در تبت
صائب

اکنون شدم چو مستان برابر وی تو مایل ^۱ خواججه شیراز	در عین گوشه گیری عشقم ز ره بینداخت
سخت تنگ آمده‌ای در بغلم آه ترا شوکتی	کو فریبی که برم یکنفس از راه ترا
من فسون تو نخواهم خورد بیش مواوی معنوی	زن پروزد بانگ کای ناموس کیش
قراوان خورده بودانگوزه درقند خسرو	ز شیرین کادی شیرین دل بند
مرو بچاه باین ریسمان پوسیده تائیر	فرو مشو بجهان دنی زطول اعل
یوسف بریسمان زلیخا بچاه رفت ملا مطلع	ترک وطن کسی بارادت نمی کند
هر که درچه بریسمان تو نیست ظهوری	از نکوئی برون نیارد بخت
صورت گنجینه خلقم بنظر می آید ندانستی غنیمت کان چنان ساقی بدست آید	آنکه بازندگی از مردم عالم دیده ظهوری پای خوردی توبه بشکستی غلط کردی
تا	واعظ از افسون نخواهد توبه داد از می مرا
پا نخواهم خورد تا دستم بمینا میرسد کلیم	دل از آن زلف کج دغا نخورد
کارش از دست رفته پا نخورد باقر کاشی	واقف رفتن خود باش که پائی نخوری
ورخوری پای زهر بی سرو پائی نخوری مسیح کاشی	نمودی چهره در آئینه تاسوزی دل زاهد
بدلسوزی چرا در آب می رانی مسلمان را خواججه آصف	
اکنون شدم چو مستان برابر وی تو مائل	ا در عین گوشه گیری بودم چو چشم

فراغوش کردن

نام من در نامه اغیار نتوانست برد

ملا وحشی

از گوشه کاری آر دیده اند

ظهوری

خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما

خواجه شیراز

که در آتش ز خاطر می برد مثنی کبابش را

شیخ شیراز

ز فکر مومن افتادم زیاد بر همین رقتم

شفائی

قضا بطاق بلندی ز شیشه دل ما

تنها

وز گوشه دل نهاده ما را

انوری

وعده وصلی که ای مه پاره یادت رفته است

چاره درد من بیچاره یادت رفته است

خالص

حاجب بپر از یاد چه بسیار و چه کم را

عرفی

همه از روی معرفت پستی

حکیم سنائی علیه الرحمه

کسی را ز فرمان او سرکشی

نظامی

امید نیست فرستد که از دکن کاغذ

بیم دوزخ برم از یاد چو امید بهشت

مسافریم بهر خاطر یکه می گذریم

حسن بیگ معروف

دانسته ای که دیده ما را سواد نیست

میر برهان

تا شود ظاهر که نام من برفت از خاطرش

بگوشه همه کارها سپیده اند

گونام ما زیاد بهمدی چه می بری

دلی از دست بی پروانگار غافل دارم

ز شغل عشق نی کافر شناسد نی مسلمانم

گذاشت کار شکست بنای عهد ترا

بر گوش نهاده سر زلف

گر جاهلی آواز دهد کاین چه ترانه است

همه از درگه فراموشی

مبادا بهوشیاری و بیهشی

ندیم یار فراغوش پیشه ام در عند

گر بدیرم طلبد منبجّه حور سرشت

از آن زمان که تو ما را ز دل بر آوردی

ما را بنامه نیز فراغوش کرده ای

از آن زمان که تو ما را زدل بر آوردی
 ما را یتامه نیز فراموش کرده‌ای
 مسافریم بهر خاطر بکه می‌گذریم
 حسن بیک معروف
 دانسته‌ای که دیده‌ها را سواد نیست
 میر برهان
 غمت مباد که خوش کرده‌ای فراموشم
 ابوالفضل
 ای کرده ز من چنان فراموش
 عجب رسمیت رسم آدمی زاد
 کز قالب مرده جان فراموش
 که دور افتاده را کم می‌کندیاد
 لا ادری

من از یاد تو یکدم نیستم غافل سرت کردم

ترا در عمر خود گاهی هم از من یاد می‌آید؟

امین

که فراموش کرده است مرا

بیدل از یاد خویش هم رفتم

میرزا بیدل

نثر

انبان باد . شیر دست بره . هزار پیرهن گوشت گرفتن . مرغوبی . انبان بد .
 چهارپهلوی . چارخانه (ازسراج) .

زود در گل می‌نشیند کشتی سنگین در آب

چارپهلوی می‌کند خود را در آب و در حر

پهلوی چرب فسق ز زهد تو شکر است

بازار تیر ظلم ز عدل تو کاسد است

صائب

دوش هزار پیرهن گوشت گرفته‌ام، که گفت :

یاره

بخوان نعمت تو از چهار پهلوی شد

ولدوساله گویند .

دهقان سالخورده (۱) چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

فراقدهستی

نان در انبان یافتن یعنی موجود یافتن . اسباب معاش . نان فلائی پخته است یعنی

اسباب معاش او را حاصل است .

آن که در کام جهان خام است نانش پخته است

بسکه صاحب دولتان را خام می باشد طمع

تاثیر

فتنه را پنجاه ساله نان ، در انبان یافته

منهیان ربع مسکون ز آبروی عدل او

افوری

هست موسی عصا را نان در انبان یافته

باوجود معجز کلکت که آب ملک اوست

راضی نیشابوری

دوم-حون نان در انبانم نهادی

نسستم تا همی خوانم نهادی

نظامی

فرمانبرداری

در لفظ اطاعت گذشته .

فستی و فجوو

سایه پرستی و سایه پرست فاعله (از برهان) .

فکر و پریشانی

پس زانو نستن . پسر زلف صحبت داشتن . سردر گریبان .

سلامت خواهی از چشم بدان سردر گریبان کنش

که از گردن فرازی بر هدفتها تیر میریزد

صائب

فندق بستن و فندق کگردن

حنا بستن .

کز حنا چنانانه فندق بسته بر عنابها

از آبر آنگشت حسرت میخورم خونا بها

رهی نیشابوری

کرده چمن پرتگسار پنجه دست چنار
فغانی

تا که سرانگشت گل کرده خزان فندقی

فیض برداشتن

از چیزی گل جیدن - بر بستن - بر خوردن از چیزی . جهان خوردن . برومند شدن .
رنگ داشتن - رنگ جستن .

همان به است که امروز خوش خوریم جهان

که دی گذشت و ز فردا پدید نیست جهان

میرمعزی

بدین عهد و رایت جهان میخورد

بمهد تو بد خواه جان می برد

نظامی

بسیر باغ و یستان احتیاحی نیست عاشق را

که هم از کار خود فرهاد سپرین کارکنل چیند

صائب

کاش حیث لاله دهان سخنم بودی ال

من چه بر بسته ام از لیلوی لالای سخن

سلطان

باب قاف

این حرف در لغت فارسی نیامده و اگر یافته شود در اصل تخمین معجمه بوده یا کاف تازی چون
قالیچه و قلندر و قند که در اصل غالیچه و قلندر و قند بوده و در لغت بمعنی توانگر و مردمستغنی
است و نام کوهی بر تنگ لاجورد که گرداگرد عالم واقع شده و نیز بحروف ابجد عددش صد است.

قالب آدمی

مشت خاک . میدان خاک . میدان خاکی . خاک و آب . بازار خاک . بوته خاک . بوته
گل . روضه ترکیب . رصد خاکی . مناک ظلمت خاک . سفالینه خام .
ترا در بوته گل بهر آن دادند این فرصت

که سیم ناقص خود را کنی کامل عیار اینجا

صائب

سفالینه جامی که می جان اوست

نظامی

نظم

گل‌های لطیف است که در گل داری

ای خاک چه خوش طینت قابل داری

تسلیم تو کردند و تو در دل داری

از مخزن کست و کنزهر گنج که بود

قادر انداز

قدر انداز . ناخن انداز . قادر دست . آسمان بازمین دوختن . قبق انداز و قباق افکنی

چه قبق در ترکی کدو را گویند .

کمان دیدی ندیدی ناخن انداز

مصراع

بدوزم همی آسمان بر زمین

که من از گشاد کمان روزگین

فردوسی

برنجستی ازو یگانه شکاف

تیر کز مودرست جستی و صافی

زان خطا پا سوار قادر دست

جسته می جسته می شست بشت

کمند قادر اندازان ندارد چین گیرائی

میر خسرو

شود گر جمع صد کاکل پریشانم نمی سازد

یکی ابرو کمائی قادر انداز

ظهوری

یکی آماج تیر توکش نیاز

زلالی

قبای صورت

جامه صورت . جامه که تصویرات در آن بافته یا نقش کرده باشند .

ز لباس تن برون آ بگه نیاز کردن

که بجامه های صورت نتوان نماز کرد

صائب

قبول کردن و رضا دادن

تن دادن چیزی را و تن دادن بچیزی در چیزی . انگشت بر چشم نهادن . انگشت بر دیده نهادن و گذاشتن . پسر و چشم و پسر و دیده برداشتن . تن نهادن بر چیزی . دست بر چشم نهادن . دست بر سر نهادن . بر چشم و بچشم گفتن . سر در آوردن چیزی را و گاهی فارسیان بچشم و چشم در وقت قبول امری بزیان رانند تعظیماً لامره .

گفتم کیم دهان و لیت کاهران کنند

گفت بچشم هر چه تو گوئی همان کنند

شیخ شیراز

ازو خون نواخته صاحب اصول

نهاده ست بر چشم دست قبول

ملاطفر

دیدمش سرگرم استغنا ز راهی می گذشت

گفتمش دلم نگهش آرزو فردود چشم

قاسم مشقندی

بر قامت بزرگی او اصرار فک

ای زید از بزرگی و تن در آرد

خواجده جمال الدین سلطان

تن درنده از بقرض حاجت بدهند

وز حن آید بر قرصه ...

معین استرآبادی

حنون تکلیف گوید و دست و سحر می کند

شیرین در دهن آخیر که بود ...

میرزا عبدالرزاق صاضی

سپر آمد و زور شوق را دید	نا داده تنی بکار بر گشت
با غیر هم پیاله و همدم نمی شویم	درویش و اله هر وی
تن یکشتن دادم و از رشک میترسم که باز	تن در نمیدهیم عذاب الیم را
چو فرمائش مرا زد دست بر پشت	اختاراپ دل کند شرمندۀ قاتل مرا
بسرو دیده آمدم پیشت	باقرکاشی
قدمی نه بسرو و دیده غمدیده ما	تهادم چون مژه بر چشم انگشت
جز محبت هر چه بود درء حشر فداشت	دیده بر پای خود چه مالیدی
موکنم هر گاه از جانان نگاهای التماس	حافظ
نهاد انگشت بر چشم آن پریش	مننی داشته باشی بسرو دیده ما
مصراع	سلیم
ستایش کنان دست بر سر نهند	دین و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت
	مالانظیری
	می نهد بر دیده انگشت التفاتش را بین
	غنی
	زمین را بوسه داد و گفت سرخوش
	نظامی
	سعدی

قبر و قبری همتا

لحد. خاک فراموشان. خاک . زندان خاموشان. کوجه خموشان. فرجام گاه . مزدعه.	
خاک . مسند آسودگان . حگر گل . شهر خموشان .	
بسی دشمن و دوست کردی تباہ	کنون بازگشت است فرجام گاه
	فردوسی
نیم من دانه ای صائب بساط آفریش را	که در خاک فراموشان کند دنیا فراموشم
	صائب
مر دردل غباری نیست از خاک فراموشان	که بی مانع در آنجایی توان خاکی بسر کردن
	شفیق اثر
یکی از چشم دل بنگر به آن زندان خاموشان	
	که تا یاقوت گویا را بنا بوت از جه سان بینی

سر زلف عروسان را چو شاخ نسترن یابی
 رخ گلرنگ شاهان را پرنگه زعفران بینی
 چه نازش باید و نالش باقبالی و ادباری
 که چون بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی
 حکیم سنائی

گرچه بیوی وصلت در حشر زنده گرم
 سر بر نیارم از خاک از روی شرمساری
 حافظ

نظم

آنکه ما را ز خلوت نا بود
 می کشد تا بجلوه گاه وجود
 هم تواند باهر کن فیکون
 کارد از گوشه لحد بیرون

قدم رنجه شدن

دامان رنجه شدن.

از کمان گوشه ابروی تو یک تیر نهجست
 که بیرسیدن دل رنجه نشد دامانش
 ظهیری

لذات عشق و آرزو

نخل . نهال . سدره . نیشکر . ستان . عصا . شعله . خندانگه . عین . خوب چینی .
 سرو . سرو بلند . سرو سببی . سرو ناز . آرزوی دراز . عمر دراز . برف . آینه حان .
 شمشاد . عمر عزیز . صنوبر . صوبی . عرعر . تزه بهار . مصرع بر حسته . مصرع هموزون .
 آتش بلند . قیامت . يك نیزه . از تشبیهات اوست و فتنه زای . فتنه خیز . دنگس . دلارای .
 دلجوی . دلقریب . رعنا . سرکش . شوخی یته . دحشر پناه . حله زیب . هموزون .
 کشیده . افراخته . بلند . بالای بلند . مستقیل . دژیک . در آفرین . حست . حرک .
 جلوه ساز . خمیده . خدخورده . خه سده . عبت . جولان . شدت وست .

یا قوت جان فزایش از تب شایف زاده
 شمشاد خوش حورس . . . برده دیده
 لفظ فسیح و شیرین قد بلند و جانب
 روی لطیف و نازک حبه خورش بکسبده

رقبت دانش حافظ بفتش بر شده بود
 کمره غمخواری ای شدت بسته

حافظ

آه است که دارم بدل زار و دگر هیچ
 کرده است تو بر نام و در گری هیچ

و بعضی در ترجیح قامت بر الف چنین گفته اند .	
وصف قدرت به الف چون کنم ای آب حیات	که الف ساکن و قد تو بود خوش حرکات
چشم دو جهان و الة این قامت رعناست	خوش حلقه ربانیست قد همچو سنانش
بر بیاض چشم دارم مصرع قد ترا	صائب
نهال ناز پروردش تبسم بار می آرد	رتبه طبع بلند ازا نتخابم روشن است
خلد از رخ تو شکفته تر نیست	زمانای مشهور
گفتم که قدی راست کنم بخت نگون شد	چه صلحی یا نمک رو داده ام شب چوب چینی را
چون تیر هر که راست کند قد برین بساط	معز فطرت
تا نهال تو قد از گلشن تقدیر کشید	با قدر تو سدره آن قدر نیست
ز قمری کی تواند سرودم زد پیش بالایش	ظهوری
زهی بدشوق وخت کار شمع سر بازی	گوئی فلک خم شده جائی بکمین بود
	سنجرجاشی
	باقامت خمیده رود چون کمان بخاک
	سرو را فاخته از طوق بزنجیر کشید
	صائب
	که از بال و پری قدمی کشد سرودل آرایش
	قاسم مهدی
	ز نسبت قد تو سرود سر افزای
	کلیم

قدم از جان بر آوردن

کنایه از ترک حان گفتن و قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مقصد و طلب و مراد خود گذاشتن باشد .

قدم خاک

کنایه از زمین است .

قربان شدن و قربانی و نثار کردن

بگرد سر کسی گردیدن . بگرد سر رفتن . بگرد فلان کس رفتن . بر گرد گردیدن .

بلاچین شدن . بلا گردان گشتن . سر افشاندن . فدا کردن .
 زنام و نامه تو یافتیم عز و کرامت
 هزار جان گرامی فدای نامه و نامت
 کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت

نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم

حافظ

او می رود بگرد سرت چون نمی رود

وحید

قربان سرآشتی و جنگ تو کردم

ملک قمی

وای بر شمع که راند از نظر پروانه را

صائب

که حرفش بود همچون نام شیرین

فوقی

فردا نتواند که سر از تنگ بر آرد

ملاقاسم مشهدی

که مرغوله موئی و مرغوله گوی

نظیری

گفتی نمی رود ز سر کوی تو وحید

برگرد فسونسازی نیرنگ تو کردم

بی بلا گردان خطر دارد ز چشم شور حسن

شکر می شد لب او را بلاچین

هر کسکه نه امروز سری در رهش افشاند

سرت کردم ای مطرب خوب روی

هزار جان مقدس فدای دیدارش

مصراع

قرار گرفت ز جانی

جای گرم داشتن . جای گرم کردن .

تا همچو نفع پیر بود کردم

ممنی

تقریبست در آتش که در گرم کرد

بافریکی

ایام چون فتنه داغ تمام سوخت

گرددل کردم که باز اوفا را کرده کرد

قرض گرفتن . قرضه . قرض

وام دادن و گرفتن . دست بردن . ببردن . قرض جمع برود . قرضه . قرضه و

قرضه . قرضه حسن و قرضه در وقت . قرضه . قرضه . قرضه . قرضه . قرضه . قرضه و

از کسی وام خواستن و استقراض بر وزن استعمال گویند استقروضت من فلان یعنی خواستم از فلان قرض را .

دست گردان فکتم بی رخ جانان ساغر
گرفتم از کف ساقی پیاله زرین
قرض بی وجه چو افتاد بلا می باشد
چو مفلسی که بگیرد بدست گردان زر
سعید اشرفی

میبرد رنگ از رخ من از پیام قرضخواه
سنگ مینای دلم گردد سلام قرضخواه
قلندر

قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا
گر بگوش من رسد بانگ سلام قرضخواه
بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا
می رود هوش از سرم گوئی چو نام قرضخواه
لاادری

قرآن مجید

ام الكتاب . فرقان . حبل المتین . حجت اسنوار . شمع الهی . گنج الهی . چراغ هدایت . چراغ شرع . عروة الوثقی نیز کنایه از کلمه شهادت (از تفسیر حسینی) . چهارم اصطلاح ، زیرا که قرآن مجید کتاب چهارم است بعد از توریت و انجیل و زبور (از مصطلحات وهفت قلزم و رشیدی) .

قطعه

فیض ام الكتاب پروردش
لوح تعلیم ناگرفته یبر
لقب امی خدا از آن کردش
همه ز اسرار لوح داده خبر
اهل قرآنند اهل الله بس
اهل باشد جنس و جنس این کلام
اندر ایشان کی دمد هر بلهوس
نیست جز مرغی که بر پرد زدام
اهل شیطانست نی اهل خدا
هر که اندر دام نفس است وهوی

مولوی معنوی

بیت

خدایت لشکری داده ز قرآن
بس آنگه قلب آن لشکر زیاسین

قرمزی و روز

کنایه از شفقی است که پیش از طلوع آفتاب وبعد از صبح بهمرسد .

قرص گرام و سرد

کتابه از نیرین است که آفتاب و ماه باشد (اذیرهان) .

قزاقند و قزاقند و قزاق گنگ

جامه را گویند که در حشوان ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و روز جنگ پوشند و آنرا خفتان نیز گویند .

قسم خوردن و خوردن مصحف

جامه و قبا ی مصحف پوشیدن . قرآن فرو خوردن . مصحف فرو خوردن .
دور خط هم کس وفا باور از آن دلبر نکرد

جامه از مصحف رخس پوشید کس باور نکرد
تأثیر

شانی بترک عشق تو سو گند می خورد	باور مکن اگر همه قرآن فرو خورد
عارضش را زخم کردی باز مگر می شوی	حی دندان است پیداعده مصحف مخور
	سعید اشرف

قصه کوتاه رگرت

القصه . سخن مختصر . سخن کوتاه . الحاصل . این که ت را وقتی گویند که خواهند سخن را بیایان رسانند و مجمل بیان نمایند .

قطره زدن و گردن

قطره کشیدن و فشار دادن کتابه از دویدن سعی کردن در دفع بن در حله و نیز گذشت .
عرضه بسیار کردم قطره در راه طلب لیکن از راه برسم بیره جز سیلاب که
قطره

براه دوست جو سالک شدیم قطره فتان
نات آه شده حمتجو ستمیه
سالک پزیدی

قفل بر زبان کسی زدن

کنایه از ساکت و خاموش گردانیدن و نیز کنایه از رشوت دادن .

عقل در ادراک متعت دیده ها پردوخته فطق را وصف تو قفلی بردهان انداخته
کمال اسماعیل

قفل بر لب خود نهادن

کنایه از خاموش شدن .

قفل ابدی بر لب خاموش نهادن یعنی بجهان محرم يكراز ندیدم

ققنس

بلغت رومی مرغی است بنایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها چندیرا گرفته طعمه خود سازد گویند هزار سال عمر کند و چون عمرش به آخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغار کند و مست گردد و بال برهم زند چنانکه آتشی از بال او جهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه‌ای پدید آید .

قلم

ترك سیه عذار . رومی زنگی جبین . سیه بادام . گنگ سخن چین طوطی زرین
ققس ماهی مشکین زبان، سند این در انگشت گذشت .

دست لطفش نسخه علم و حکم بی قلم در صفحه دل زد رقم
علم اهل دل نه از مکتب بود بلکه از تلقین خاص رب بود

موتوی معنوی

چون قلم دارم سر تسلیم را در زیر تیغ هر کس سر میزند گوئی که خط با ظلم
قلم به نیک و بد خلق در ازل رفتست بگفتگوی خلاق دگر نخواهد شد

کلمیم

قلقل مینا

عطسه شیشه . خنده می . خنده شراب و صهبا . خنده شیشه مینا و صراحی . خنده جام
وساغر . تبسم مینا

افروخت از تبسم هینا ایام ما

ترشد زخندهای صراحی دماغ ما

از خنده صلح کن بخموشی که می‌شود
آتش فتد ز گریه ساعر پجان مرا

قالب تهی زخنده بسیار شبیه را
آید پگوش خنده مینا گران مرا

بی مصلحت ساقی این دور نباشد

گر گریه شیشه است و گر خنده جام است

کلیوم

قلعه پی‌دور

کنایه از زن بکر و نیز نام قلعه است که واقع است بالای کوه شیراز.
خویش را بهره و وابسته دختر کردن

نفس را بنده این قلعه بیدر کردن

اشرف

عبادت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادت‌ی و آمال بی‌سعادت‌ی مجرد و یامفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درچیده و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره بکونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر و علامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و علامتی آنرا گویند که کم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نباشد و صوفی آنست که اصلا دل بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبرند و قدم بر قدم ایشان می‌تهند.

شعر

ابن‌اللیل . برید فلک . پردار فلک . ترک حصار ی . جتر سیمایی . حلقه سیمین . خاتون فلک . خاتون شبستان فلک . خاتون جهان . خاتون یغما . خنک شب آهنگ . سراج المساکین . سیمین فواره . شاه‌انجم . شاه‌زنگ . شاه‌شام . ضحی سیمین . عروس عدن . قرص سیمین . گوشه جام شکسته . گوی سیمین . مرغ شب . هجره سیم . آینه رو . لاله . پستان شب . طس سیمکون . طوس شب پیمان . چشم شب . مانگ . مزج (از بردن و مصنفحات) و (از بیار عجم)

قناعت و توکل کردن

بگرمی بر آن کوکبه بانگ زد	کز آن بانگ تب لرزه برمانگ زد
چو نوشاه بنشست بر تخت عاج	عنصری
چو خاتون یغما بخلخال زر	فروغ از تو گیر دهمین مهر و ماچ
فرمود بختون جهان از شب و از روز	فردوسی
	ز خرگاه خاور بر آورد سر
	نظامی
	دو خادم چالاک لقب رومی و هندی
	عمید بو بکی

خاک دیوار خوردن - زبان بردیوار مالیدن - بآب ودانه خویش ساختن - گنج الهی
بخشک و تر ساختن - دامن قناعت بدست آوردن - بتلخ و ترش رضادادن -
قناعت مرد را در هر دو عالم محتشم دارد بنفش کم اگر سازد کسی دیگر چه غم دارد
مخلص کاشی

با قناعت هر که می سازد توانگر می شود
چون بخشک و تر بسازد قطره گوهر می شود
انتخابی
هر آنکه ساخت چو گوهر بآب ودانه خویش
قلندر
من بستم حنای قناعت پپای خویش
لاادری

سلوک و راه معنی را توکل باید و تعوی بیت
توکل مرکب راهست و تقوی توشه رهرو
نظم

از سببها بگذر و تقوا طلب تا خدا روزی رساند بی سبب
حق زجائی بختدیت رزق حلال که نباشد در گمان و در خیال

حراغ زندگی را می کند مستغنی از روغن

زبان خویش خون خورشید بردیوار مالیدن صائب
از شهر بند حادثه بیرون نشسته اند مسیح
آنکه ملک فقر و قناعت گزیده اند

قناعت کن بنان خشك تایی آرزو گردی
 که خواهشهای الوان است نعمت‌های الوان را
 صائب
 برنگ لاله دامان قناعت گر بدست آید
 دهان سگ بگردد خلق را چاک‌گریبانها
 لادری

قوی قزح

آژفنداك . سدكيس وسدكيش (از برهان). کمان بهمن . کمان رستم . کمان سام .
 کمان شیطان . کمان چرخ . کمان رنگین .
 خدنگه غمزه بجز قصد اهل دین نکند
 حذر که ابروی خوبان کمان شیطان است
 مصرع ابر آمده از هر طرف رنگین کمان کرده بکف
 خاقانی
 کمان آژفنداك شد ژاله تیر
 گل غنچه‌پیکان، زره آبگیر
 اسدی

قوت و توانائی

آسمان بر زمین دوختن و بازمین دوختن . بازوشکن . پشت بر کوه بودن و داشتن .
 پشت بر دیوار بودن . تن و توش . جبه شیر دریدن . جگر دریدن . جگر کردن . دست
 نمودن .
 ترنگ کمانهای بازو شکن
 بسی خلق را برده از خویشتن
 نظامی
 با عاشقان نسازد سنگه جفای این قوم
 دارند پشت بر کوه از سخت جانی خویش
 مخلص کاشی
 شوخی که دارد از دل سنگین بکوه پشت
 دید کاش صائب در خون طیبده را
 صائب

قوی وقادر بر هر چیز

آهنین جنگال . آسمان صفت . بازو شکن . زورناك . زورمند . زورده . زورین
 نیرومند . سخت زور . شیردل . شیرمرد . شیر افکن . سیر و لادخای . گرگ سپهر .
 قوی پشت .

گور اگر چند بود نیرومند
یا بدستش گرفت یا بکمند
میر خسرو
سست بازو بجهل می‌فکند
پنجه با مرد آهنین چنگال
سعدی
زی‌شان که ناله می‌زند چشم شکار انداز او
بسیار مرد شیر دل گردد شکار ناز او
خسرو

قیامت

این در فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار عجیب استعمال می‌شود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ است .

قیصر

این لقب پادشاهان روم است هر کسیکه باشد بدانکه بزبان رومی قیصر آن طفل را گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود بمیرد و شکم مادرش را بشکافند و آن فرزند بیرون آید چون اول پادشاهان قیصره که آخطوس نام داشت اینچنین بوجود آمده بود بنا بر آن بدین اسم مسمی گشت و از آن روز هر پادشاه روم را قیصر گویند (از برهان) .



باب کاف تازی

این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان و آن برای یاء صفت و اسماء اشارت آید . مصراع گلی که يك ورقش آبروی نه‌حمن است . و گاهی این کاف از یای توصیفی بفاصله افتد . حنازکه :

وجودی دهد روشنائی بجمع که سوزیس در سینه باشد حوشم

و گاهی حذف هم باشد مثال آن .

ماه من گفتا مکن هر سویشتر گفتم بچشم سوزی من بین و سبب سوزی دیگر گفتم بچشم

و گاهی در آخر مصراع ساکن هم آید حنازکه :

بگردد دردمن به از دوا گه بپرسی حنای من ی آفت حور

دوم برای معنی تعلیل که آن برای ضمیر علت داده می آید و قیامیه هم در این بود

مثال آن، مصراع . حفا مکن که حذف رسم دایر بائی نیست .

سوم کاف در فحاحات و این فحاحه به نپیر گویند و معنی . گه در ، حنه رجه :

سکر سلاه حه آرجه ز سید و نه روی تشنه شد درید ز سید

مثال دوم تقریری

که بر فرورد هر یامداد مطلع صبح
 که بر فرورد هر شب بضد صبح شفق
 مثال سوم استخباری .

مصراع فراق و هجر که آورد در جهان یارب و کاف استفهام باشباع نیز می آید
 چنانچه درین شعر .

بیت

گر سر قتل من مسکین بداری راست گو جز تو کافر خصم جان عاشقان زار که ؟
 باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را باشباع کسر خوانند و هندیان مجهول .
 هشتم کاف تفصیل و آن معنی بلکه دهد چنانکه .

نه من بر آن گل هارم غزل سرایم و بس
 که عندلیب تو از هر طرف هزارا تند
 نهم برای تردید که حافظ فرماید .
 و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاق
 دهم کاف بمعنی از، چنانکه سعدی فرماید .

ترك احسان خواجه اولی تر
 که تقاضای زشت قصابان

یازدهم کاف هر که، چنانکه:

دگر کشور آباد بیند بخواب
 که دارد دل اهل کشور خراب

دوازدهم کاف تصنیف و آن در آخر کلمه آید و ماقبلش مفتوح باشد چون مرغك وجولك وتبك،
 سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردك
 چهاردهم کاف برای تعظیم چنانکه بیترک و خوشترک .
 پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلك و مامك .

شانزدهم کاف بمعنی تائید و آن کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که
 مابعد این برای تائید ماقبلش باشد چنانکه درین شعر

بیت

محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد
 که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد
 ناصرعلی

محبت کی رود گری استخوانم تو تیا گردد
 که از سائیدن صندل کجا نقصان رسد بورا
 هفدهم کاف تشبیه و آن در فارسی معنی چنانچه دهد

حذآن میخورد زنگی خام را
 که زنگی خورد مغز با دام را

و از همین قسم است کاف بمعنی همچو .

مصراع نیست در جنگ سلحدار که او

صاحب (جواهر الحروف) نوشته که گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع می‌شود چنانچه پیرك بمعنی دردیکه مانند تیر و جوال دوز می‌بخلد و خشتك بمعنی پارچه چهار گوشه که زیر بزل جامه و میان پایجامه دوزند، چرا که مشابه بخشت باشد و در عربی کاف تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح می‌آید و آن کلمات را مجرور می‌سازد چنانکه در این شعر.

فلوی الباب کبیت العتیق حوالیه من کل فج عمیق

هیزدهم کاف خطاب و آن در اواخر کلمات عربی مضاف الیه واقع شود چنانکه کاف الله معك و گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و معنی ترا دهد چنانچه حماك الله و جزاك الله و گاهی کاف خطاب بمعنی خود آید چنانچه كما اثبت علی نفسك .

نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی که تر آید چنانچه گوزك بمعنی گوز کننده

بیستم کاف مفعول نسبت چون چوشك بمعنی کوزه اوله دار منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدن است پردك بمعنی لغز و جیسنان بحدف‌های مخفی و کردك که بمعنی فضله و نجاست است .

بیست و یکم کاف زاید چنانکه در لفظ جز که مولوی رومی فرماید .

گه چنین بنماید و گه ضد این حر که حیر نی نبسد کار دین

مولوی

و ازین قسم است کاف برای تکبیر کلام چنانکه ز

نخواهم جان ازو با برگ گردد که بی ترسه که سادش برگ نبرد

رازی

در این بیت مقصود کاف ثانی در مصراع ثانی است . مثلاً دیگر در ذر دت کف مصراع چهارم این قنعه است .

درین بوم حاتم شناسی مگر که فرخنده خوی است و نیکو سیر
سعدی

بیست و چهارم کاف دعا چنانچه سعدی فرماید .

مراحجی شانه عاچ داد که رحمت بر اخلاق حجاج باد

سعدی

بیست و پنجم کاف نفی و این را تفصیله و استفهامیه هم گویند زیرا که معنی نفی و تنزیل
و استفهام که هر سه ازو مستفاد می شود . چنانکه :

مصراع جوی مشک بهتر که یک توده گل

مثل دیگر مصراع . خزینه تهی به که مردم برنج . مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید .

شرف مرد بچود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود

بیست و ششم کاف صله بمعنی کسی ، مثالش درین عبارت : هر که یا من دوست است من
دوست اویم ، یعنی هر کسیکه با من دوست است ...

بیست و هفتم کاف بمعنی اگر . چنانکه :

حکم گردد که سوی عاشق زار کنی از لطف ای بد خونگاهی ؟

بیست و هشتم کاف بمعنی هر که ، یعنی شرط . چنانچه :

گفته بودی که بیایم که بجان آئی تو من بجان آمدم اکنون تو چرا می نائی

بیست و نهم کاف بمعنی هم ، چنانچه درین بیت آمده است .

اعتمادی بوفسای منت ای کافر نیست گر همه وحی بیاید که ترا باور نیست
مثال دیگر .

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید کر مرغ کباب است که با بال و پر آید

سیام کاف بمعنی کس ، چنانچه در این

بیت

هر که را عستی از آن فرگس جادو باشد اختر سوخته اش دیده آهو باشد

سی و یکم کاف معترضه چنانچه : در این بیت شیخ شیراز آمده است .

جسم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر

سی و دوم کاف بمعنی قلت ، مثالش این شعر آمده است .

اندک اندک بهم نبود بسیار دانه دانه است غله در انبار

سی و سوم کاف بمعنی تا ، مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب

دن کنند و بدانکه این کاف عربی یالف بدل شود خون کالفته بمعنی آشفته و پلام جـون تاوک و

تاویل بمعنی گاو و خر حوان و کوح و لوج بمعنی احوال و بمیم خون بسک و بشم بفتح موحده بمعنی

شبم و بهاء چون تارك. و تاره بمعنى قرق سر و چكاوك و چكاوه نام پرنده و بنخای معجمه چون ساما كچه و ساما خچه بمعنى سينه بند زنان و بنين معجمه خون گز گاو و غز گاو.

كاج و كاش و كاشگي

بمعنی افسوس و تاسف که کلمه تمنی است بمری لیت خوانند و آنرا بیشتر در طلب چیزی یا کردن کاری بطریق آرزو گویند .

کار مشکلی پیشتر نهادن

خار در راه نهادن . خار حیدن . خار در راه شکستن نیز کنایه از محافظت راه کردن خواه برای خود و خواه برای دیگری .

ز قاطعان طریق ایتم که دوری راه نهاده در ره شان خار و کرده بیخطر م

واله هروی

کمان در کار ده ده می شکستی

میر بر آب رعنائی فکندی

نظامی

مرا تا خار در ده می شکستی

حو کارم را بر سوائی فکندی

گاگز، شمع

دودیکه بر سر شمع باشد .

بیشتر تر . - - - - -

سوی بزم ایاز آمد پایین جمع

زالالی

زائر هزار سر در

زیج در کاری بستن . زسد بستن .

بن در تیریم گز خوده صبر رسوس است

زیج در عشق حو من کس نتواند بستن

توانم است در دارئی هیئت رسد

این چنین نقاش آتش دست در عالم کجاست؟
صائب

هر چه هر کس را بود در دل تصویر می کند

کار افتادن و کار داشتن

کنایه از، پاکی معامله داشتن و در معامله افتادن .

حسن اگر از قید عاشق پروری آزاده است

عشق میداند چه باید کرد کار افتاده است

والله هروی

که منم عاشق و این کار مرا افتاده است

خواجه آصفی

خط گر نمیرسید بما خال کار داشت

رضی دانش

گر نمی بردند زود آئینه، یا خود کار داشت

ظهوری

گر بجان کار من افتاد ملامت مکنید

مارا همیشه چون دل ما بیقرار داشت

ذوق حسنش بر تماشای گل رخسار داشت

کار از کار گذشتن

کار از هم گذشتن یعنی از چاره و تدبیر گذشتن کار . آب از سر گذشتن .

بیت

زان پیشتر که کار من از کار بگذرد

ای کار ساز خلق بفریاد من برس

دیده بر هم خورد و کار دل از هم گذرد

گر چنین خون دل از دیده پر نم گذرد

میرزا محمدقلی

گاه پارینه پیاد دادن

گاه کهنه پیاد دادن کنایه از لاف زدن و حکایات و سخنان گذشته گفتن .

کافور خوردن و کافور خوار

کنایه از زایل شدن رجولیت .

که روز صلح نگرود بفتنه آبتن

ز مغز دشمن ، کافور داده گردون را

کلبیم

ز مردانگی قور کافور خورد
مزاج زمین گشته کافور خوار

نظامی

چو با لشکر قور کردم نبرد
بر آمد ز کوه ابر کافور بار

کاغذ باد

کاغذ هوایی . کاغذ اطفال . باد برگ . مرغ کاغذی یعنی کاغذیکه اطفال بریسمان

بسته بهوا سردهند .

که گر صد بار اندازد بخاکش یاز بردارد
خالص

دیده‌ام آخر که مرغ کاغذی خواهد شدن

چو مرغ کاغذی سررشته دل را بطفلی ده

شوق پروازی که من با نامه خود دیده‌ام

گر ریسمان دهندش چون کاغذ هوایی

مخلص کاشی

سبک چو کاغذ اطفال بر هوا رفتم

تصیری چندانی

کتاب حرف هوئی است کاغذ بدش

غنی

رودگر عالمی بر باد کاغذ دم میداند

مقیمای نیشابوری

بدست آه روغن همجو کاغذ باد است

کلیله

که شد کاغذ باد کش آب

عقبت بر باد خواهد رفت ورق دا

سعيد اشرفی

زاهد ز خفت عقل خود را برد بمسراج

ز بس گداخته عشقم بزور رشتنه آه

کسیکه عشق بود روز اول استادش

نو آموز حبا طفلی که در دام غم دارد

چه حاجت است بقاصد که نامه‌های کلیم

چنان شد هوا تر ز فیض سحاب

طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آورد

نگردد تا گره در تار زلفش دل ز خاموشی

عاج . گل بادام . ماه . لعاب گاو . میدان عاج کنایه از کاغذ سفید .
 رفت بیک تاختن از حبشه تا بچین داد بکافور خشک طبله زو مشک تر
 خامه ز دست توریخت ابر ز آب حیات برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر
 و گر آن ماهی زرین کشد بحر گفت در بر روان بر روی برف خشک ابر تو شود باران
 منکه کاغذ از قلم نشناسم از آشفتنگی بدر چاچی
 میرود قاصد چه بنویسم چه حرف انشا کنم؟ کلیم

گاه دادن امد

عنان گردش .
 اینک بخطاب آمدن از وادی عیست از شیوه عنان گردش شبرنگ سواد است
 طالب آملی

گاه اگر از تو نیست گاهدان از تست

مثلی است مشهور یعنی اگر طعام از تو نیست و از غیر است شکم از تست چرا پر
 سیر میخوری از امتلا خواهی سرد بسیار مخور که نان هراسان از تست
 بر خویش ترحمی که این جان از تست دیک شکم از طعام لبریز مکن
 گر گاه نباشد ز تو گاهدان از تست میر الهی همدانی

کبوتر در جزئی

کبوتر دو بامد . قرضه زن . هر جائی . هرزه گرد . هرزه کار . سگ پا سوخته .
 پا سوخته . بی سکون . این همه کنایه از شخصی که بر یکجا ویک کار قرار نگیرد .
 حائی نمیرود ز در و بام این حریم نی زان کبوتران دورنگ دو بامد
 سنجر کاشی
 شانی سگ پا سوخته بود بتان را امشب به تمنای درت صید حرم شد
 از ذره اگر کمترم از گرم روانم خورشید درین ره چوین سوخته پان نیست
 ظهوری

يك دل اسپر شیوه هر جائی تو نیست
مستانه جلوهای کن و مارا ز ما بر آر
تأثیر

گد خدا

بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب آمده و در اصطلاح
و عرف شخصی را گویند که کار ساز و مهم گذار مردم باشد و پادشاه را هم کد خدا گویند
و مردی را نیز گویند که زن داشته باشد و کدیور نیز بمعنی صاحب خانه آمده (از برهان).

گرمی نشین کردن حرف

بر کرسی نشاندن و نشستن حرف و جز آن کدایه از جهد دعوی خود بر آمدن و
حرف خود را راست ساختن و راست شدن .

فطر بر پایه عرش خموشی می توان گفتن سخن هر جا که بر کرسی نشیند بر زمین افتد
میر اسدالله عریان

سخن را راستی سرمایه صاحب کلاهی کن بکرسی گفته های خویش را بنشان و شاهی کن
نوالی

گر زناشتر

آکنده گوش . سیماب در گوش . سیماب در گوش انباشته و برین قید سیماب در
گوش ریختن . گوش افتادن . بند شنیدن (از شرح قرآن السعدین) . گران شدن گوش
و این مطابق قوله تعالی **وَإِذَا تَنَلَىٰ آيَاتُنَا وَوَلَّىٰ مُسْتَكْبِرًا ۖ لَوْ كَانَ فِيٰ أذُنِهِ وِقْرًا
فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ .**

همه گیتی است بانگ هاون ادا نشود خواهی

که سیماب نزلت ریخت در گوش اهل خدایان

خاقانی

کیست خزان که تر کند پنجه بخون تا که ما

طالب آملی

خود بگو پامن، ای دیده روشن چه کنم؟

حافظ

باغ و بهار خویش را تا بی آب داده ام

خون من ریختی از ناوک دلدوز قزاق

گفتش آهو

بمعنی سم آهو باشد .

آهوان خوش باشد اما گفتش را بیرون کنند

سلیم

ز پای خود بر آرد گفتش آهو

خوش بساط سبزه افکنده است در صحرا بهار

نهد هر گه قلم بر سبزه او

گف زدن

دستک زدن . بهندی تالی بیجانا گویند .

از یکی دستی بجز دست دگر

مولوی معنوی

حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز

هیچ باک از کف زدن ناید بدر

چون باده مست بر سر خم رفت کف زنان

گلام سر بسته و مثلث

گوهر نیم سفت . سخن سر بسته . نکته سر بسته . مضمون سر بسته .

نمی باشد چو خاموشی مرا سر بسته مضمونی

لب از گفتار هر کس بست با من همفص باشد

نائب

در بیخبری گوش بر آواز خیر باش

ظهیری

یک نکته سر بسته بهوشیار نگویند

گیم سخن

پنبه دهان .

سوزن پکا کداه سویی

عمر خسرو

پنبه دهنا کدام روئی

بیت

با همه کس گرم سرسوز و ساز

پنبه دهانی بزبانی دراز

گور مشوق

مو . راه عدم . اندیشه . هیچ . معنی باریک . نقد . بن کوه . دستمال زرین .
دست افشار . حدیث نگفته . رمز غیبی . خیر الامور . رگ ابر .

دهان یار یاقوت سفته می ماند میان او بحدیث نگفته می ماند

شوکت

آبیکه بسته اند بدنها دهان تست نقدیکه آن بدست نیاید میان تست

فغانی

میان نیستی دیدیم هستی میان یار ما خیر الامور است

کمال خجند

میتوان گفت رگ ابر، میانی که تراست نازکی بسکه از آن موی کمر می بارد

قاسم مهدی

دلم دو نیم شد از دیدنش که می گوید که کار تیغ ز موی میان نمی آید ؟

صائب

دست طلب بدامن آن خوش کمر زدم دیدم که پر تهیست کشیدم پسر زدم

کلیم

قلم ننوشته نام آن کمر را کمر صد جا شکسته نیشکر را

مسیح

واقف دهان و کمر یار چه پرسى؟ از هیچ خبر نیست من هیچمدان را

واقف

گند فهم و گنج طبع

کور باطن . کور دل . کور فهم . کافور طبع .

مدار حشم ازین کور باطنان انصاف که گشته است به مقام آشیان انصاف

صائب

دیده کن کور دلان خیال سر مه کش دیده و روان کمال

میر خسرو

گور یگه یان چشم داشته باشد

باد ریشه . حشم شیطان . حشم دجال دهر .

گور

در لفظ ناینا بیاید .

گور ذوق

بیذوق و آنکه ذائقه نداشته باشد .

چو مسیحا مزاجدان سخن

گور ذوقان ز فیض تربیت

طغرا

گوز پشت

آزرده پشت . پشت خم گرفته . پشت دوتا . چنك پشت .

گفتش ای مامك دیرینه روز

پیره زنی موی سیه کرده بود

راست نخواهد شدن این پشت کوز

موی بتلیس سیه کرده‌ای

شیخ شیراز

زغم پیوسته همچون موی فرخ

دوتا شد قامت همچون کمانی

حافظ

تا جو تو فرزند زاد مادر ایام را

پشت دوتای فلک ، راست شد ازخرمی

شیخ شیراز

نظم

روان را ذوق بی اندازه گشتی

ز صوت دلکش جان تازه گشتی

از آن پر حال تر نشیده‌آواز

سهر چنك پشت ارغنون ماز

گواکب صبحه

آتش هفت مجمره . این هفت نقطه . آبای علوی . روندگان عالم . آتش هفت اژدها .
 ترکان حرخ . صاحب سفران افلاک . محوران افلاک . مشیدان حقه باز . هفت پیکر .
 هفت آیت . هفت سلطان . هفت بانو . هفت سمع . اجرام حرخ . رقیبان دشت . رقیبان هفت
 بام . عاملان دریا و کان (ازبرهان و بهار عجم و هفت قلم) . و دیگر کسواکب آسمانی را
 روشنان فلک و روشناسان و آب پیکر و ریزه سیمین گویند .

گونی هفت رها

کوحه باستان . کوحه خطر . کهن خرابات و کهن دیر کنایه از دنیا است و در دنیا گذشت

کوشش بیفایده کردن و امر لغو

آفتاب را بگز پیمودن . آب بغربال پیمودن . آب در سبد کردن . آب به پرویزن پیمودن . آب بگد سودن . آب بسنگ سودن . آب درهاون سردکوفتن . آب در گره زدن . آهن سردکوفتن . آهن افسرده کوفتن . بوسه پیغام دادن . سر بسنگ زدن . بر آب و آتش زدن . باد بدست پیمودن . باد بمشت پیمودن . گره بباد زدن . گره بسایه زدن این هر دو کنایه از اعتماد بر کار بی بقا کردن نیز آمده . زیره بکرمان بردن . گل بگلستان بردن . فلغل بهندوستان بردن . محضر بر آب نوشتن . نقش بر آب نوشتن . آب را بریسمان بستن . بر روی دریا پل بستن . و نقش بر آب نیز کنایه از چیزی بی ثبات و ناپایدار .

نسوده هیچ خردمند آب در هاون

شکایت فلک آنگون چه سود دهد

قلسی

نان یکروزه نداری بگد آب مسای

سیم گرما به نداری بزنج باد مسنج

اوحداالدین انوری

آب پیموده‌ام به پرویزن !

عمر، کان وقف مدحشان کردم

جمالالدین عبدالرزاق

هرگز نشود بر تو روا حیلۀ محتال

هرگز نکند بر تو اثر چاره دشمن

میرمعزی

و آن حیلۀ چو پیمودن آب است بغربال

کان چاره چو شنیدن کوه است بسوجن

مبند دل بحیاتی که در گذر باشد

گره بسایه ایر بهار نتوان زد

صائب

که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

گره بیاد مزن گرچه بر مراد وزد

خواجه شیراز

بشوخی چو فلغل بهندوستان

گل آورد سعدی سوی بوستان

شیخ شیراز

که رخت کنرو دین را برد سیلاب

فسونی خواند و نقش ریخت بر آب

سلطان علی قلی بیک رهی

عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کاینجا همیشه باد بدست است دام را

حافظ

صبر آمد و آب در سبد کرد

آورد نیال بیخودی بار

ظهوری

آهن افسرده می گوید که جهد
با فضای آسمانی می کند
تابکی بسمل ما بر دم تیغ توجهد
شیراز
آهن سرد کسی چند بگرد آنجا؟
فطرت
تمنای شد آنکه آید بدست
که بر روی دریا توان پل بیست
بطول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را
خواججه نظامی
چرا بیهوده باید آب را بر ریمان بستن
مخلص کاشی
خردزان تیره گشت الحق بمن گفتا که بامن هم
بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی
انوری

کوچه لولیان

کوچه نو .
ای از رخ تو گرفته پر تو
خاتون آباد کوچه نو
اشرف

کینه ورزیدن در شخصیت داشتن

دندان برجیزی داشتن . دندان تیز کردن . نقش کسی داشتن و فرو بردن . سرکه
ده ساله کینه دیرینه را گویند . و کینه دار . کینه گر . کینه ور . کینه پرور . توندنه و کینه
توز . کینه کوش . کینه کش . کینه سنج . کینه خواه فاعل آن .
دارد از غصه آسمان دندان هر که با نقش همت پیوست

انوری
بیش ازین گر چرخ دندان داشت در کار کسی
زد گره ایفنک بعهدت هم بدندان کرد باز

امیر خسرو

(در برهان) دندان برجیزی داشتن کنایه از چشم داشتن و توقع کرده در کاری بسیار
بجد شدن و اقدام نمودن .

دلیران بصحرا کشیدند رخت
بکی خواه زنگی کمر کرد سخت
نظامی

باش که تا در رسد آن کینه و ش
 مهر مرا بیند و ماند خمش
 میزنی بهر رقیبان سایه ما را به تیر
 این سزای مایلی میرزابلی آقابلی
 جرم طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب
 سایداش را هر کجا بیند بختجر میزند !
 سینه صافان را غبار کینه نیست
 گل نباشد چشمه خورشید را
 صورت نبست سینه ما کینه از کسی
 آئینه هر چه دید فراموش می کند
 بوی کین هرگز کسی نشنید از آب و گلم
 گر بخش آتش فتد از مهر می سوزد دلم
 طغرا
 الهی
 لادری
 کلیم

گیرکاشی

حجت محکم . نخستین بیای مجهول و شین چیز است که بشکل آلت تناسل درکاشان سازند و بکار زنان سفری آید و گران قیمت بود و حجت محکم نیز از آن قبیل است که زنان حکه پر بخود فروکشند .

اگرش حاجت او فتد بخلال
 میکند گیر کاشی استعمال
 شقائی

عالی در قصیده طوطی کامکار خان می گوید .
 شد دراز این بحث یارب تاجری از زیر بار

حجت محکم بیارد رفع سازد شور و شین



باب کاف فارسی

«ک»

این حرف تبدیل بغین معجمه چون گاو و غاو و گلوله و غلوله و یدال مومله اورنگ
و آوند بمعنی تخت و پالف چون گستاخ و اسفای و بیای عربی چون گنولمه و بلنوله و بهجیم
عربی چون گوال و جوال و بواو چون گل و دل و گراز و دراز بضم، خوک نرو بیای تختانی
چون زرگون و زریون .

گاو در خرمین گردن و برون

یعنی خرابی و ویرانی و این از لوازم معنی است .
تا چو کاعش فلک دهد بر باد خصم را گاو کرده در خرمین

گاو زمین پا گاو ثری

گاویکه زمین بر پشت اوست و آن گاو بر پشت ماهی است .

گاو و بگاو

گاو بگاو . وقت بیوقت .
خار خار دل نازک شده از گونه جسمه بره بره زده گد بگاش که تو هست
سانی

گدازن سر زدن

دانه چیدن . دست پس آوردن دست پس کردن . دست کس کردن . دست کفچه کردن .
کاسه پر کف داشتن . در یوزه گیری و در یوزه . نغمه آسوزی . نه بخوردند . کاسه پس کس
داشتن . کاسه پس کف کس داشتن . کاسه گردان . بویع بدی . بر کذره رانیدن .

نظم

مشرّب ارزاق پر آب زلال
مور و ملخ قسمت ازومی پرند
گدای ناله شهناز کرده‌ای مارا

میرتجات

کاسه در پیش گدا داشته سلطانی خند
نظیری نیشابوری

پوست پوش از غم تو گشت کباب

نظام دست غیب

گلیست داغ که مخصوص گلستان‌منست
شیخ شیراز

از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده‌اند
خاقانی

که فلک کاسه ایست خاک انبار

تا بود مهر، زمه نور گرفتن ستم است
صائب

که دست بیس تو نتواند از حیا آورد

محمد فلی

گشا یمن دامن، مکن کفجه دست

آنجا که همت تو کشد سفره عطا

سلمان

هست ز فیض کرم ذوالجلال
شاه و گدا روزی او میخورند
بگناه‌نمه طنپور کاسه بر کف دست

چشم بر فیض نظیری همه خویان دارند

بسکه معنی زلفط دزدیدی

رواست لاله اگر کاسه داشت پیش کفم

در طریق کعبه حان حرخ زرین کاسه را

دست کفجه مکن به پس فلک

بقدر دست مکن پیش خم باده دراز

اد آن تهیست کف آرزو گدای ترا

بجوید ز طوبی تمر طبع یست

بجر محیط کفجه کند خون سفینه دست

نظم

تا کار او بسارد و فارغ کند دلش
فردا بود ندامت و اندوه حاصلش
دروسی اختیار کنی بر توانگری

درویش را خدا بتوانگر حواله کرد
از روی بجل گر نسود ملتفت بتو
ای دل اگر بدیده تحقیق بزگری

گرفتن و کشتن چراغ

چراغ نشانیدن و نشستن . چراغ گشتن . آستین بر چراغ زدن . آستین بر ضمیر زدن .
دامن زدن چراغ را و دامن بر چراغ زدن و افتادن . گل در چراغ افتادن . چراغ مردن
ورفتن . چراغ خاموش شدن و کردن . پف کردن چراغ . سمع کشتن و خاموش کردن و
سازیدن . سمع نشستن و گل شدن و مردن .

در شب چراغ آینه خاموش می شود

سنیم

این چراغیست که از رفتن خود آگاهست

طغرا

شمع خورشیدران نمی میرد

دل در سواد زلف تو مدهوش می شود

بی وصیت دلم از خود نرود شام فراق

لشکر باد اگر جهان گیرد

چراغ دل فرو مرد از حدیث پند گویانم

کسی آن به که دور از مردم بیخوده گو باشد

هر آنکو پف کند دیشن بسورد

حیدر گلخ هروی

چراغی را که آیزد بر فرورد

یار بنشست بمجلس به شایند چراغ

روی او نور تحلی است محوئید چراغ

کمال خچند

صد سمع در گرفت دماغ معطره

حافظ

پروانه ای که بر روح سمع آستین زد

طالب آملی

به هیچ کس گفت و منو بر صورت بیست

عرفی

حل خون بر حرع زد گریه دایر همد

بایر

دهن زد حرع گز بود پیده ر

گلچ

زان شب که در دل تنگ در آمدی

در یزم سینه ها نتوان یافت حر دلم

خون سمع بهر جا که نشاند نشینم

با عجاز محبت سازمس روسن ز دود دل

آنجا که سمع روی تو افروخت باغبان

حنان بیبهری ایام دارد تیره

گردن معشوق

شوشه سیم . شاخ شکوفه . زرین چهر . مائوره عاج . درخت کافور . شمع کافوری .
شاخ مرجان . بصری جید و عنق ورقبه است . و دستة عاج و حسن مطلع . و بیاض سحر و صبح
قیامت صبح محشر و صبح روشن از تشبیهات اوست .

مائوره گردنت سفید است چو عاج	مگذار که تار زلف بروی پیچد
با ترك من آنکه دست در گردن کرد	در گردنش آمد هوس شوشه سیم
آن زلف سیه چو مار در تاب تموز	پیچیده در آن درخت کافورش بین
کم نیست گردنش ز بناگوش در صفا	باچی بمطالعش ندهد حسن مطلعش تأثیر
جلوه تا از سحر گردن او کرد طلوع	هر طرف دست دعائی بتمنا برخاست خان آرزو
رخش آئینه ، گردن دستة عاج	پریرویان بآن آئینه محتاج میر الهی

بهر اختران را قرص خورشید است زرین چهره اش

روشانرا شمع کافور است سیمین گردنش
مولانا اسدی

نیست گر صبح قیامت گردنش ؟ چون دیده ها

میبرد چون نامه در نظاره ات بی اختیار	نمی ماند سیاهی در دوات دیده آهورا
اگر دیباجه بنویسم بیاض گردن او را	
میرزا صائب	

نمودی چون عمود صبح از دور

لاادری

صراحی را گرفته خون بگردن

فکری

که خون عالمی در گردن اوست

مسیح

همه گردن کشان گردن نهاده

صفحة من یاد از صبح قیامت می دهد

صائب

خم اگر در گردن آناه دست ما شود ساعد ما از فروغش چون پد بیضا شود
قلندر

گردسرسی، گردیدن

بگرد کسی و بگرد سر کسی رفتن .
سرت گردم ای مطرب خوب روی که مرغوله موئی و مرغوله گوی

گرگ آشتی

کنایه از صلح کردن با دشمن بظاهر و بطریق فریب
گرگ آشتی است لطف عتاب آشنای او این آن عنایت است که بکرو نمیکند
شغائی
ای صبا درد دل یوسف مگو یعقوب را آشتی کردند یارانش ولی گرگ آشتی
آصفی

گر یختن

حامه بدنندان گرفتن . پشت نمودن و دادن . بر پیچیدن خم ، دامن در پی افتادن و
دامن بدنندان کردن و گرفتن ، دامن برافشاندن ، سیماب شد یعنی گریخت ، سیماب پا ، فاعله .
سپاهی که در جنگ بنمود پشت نه خود را که نه آو را نکشت
جوینی که لشکر همه همه پشت داد به تنها داده جان شیرین پیوست
الاتا نه بیچی سر از عدل و رای که مرده ز دستت فیچند پسای
شیخ شرواز
مصراع وقت عزیمت جو خصم خم زده از بیم جان انوری
خون آه که از دیده نهان گشت یقین سد

گرفته دامن گردون بدنجان شماره در پی حکمت دوان یاد
کمال اسمعیل

گردنان نظم * گردن گشان نظم

کنایه از شاعران نامدار چه گردنان یعنی سروران و بزرگان و حاجب و دربان باشد .

گریستن

آب بچشم آمدن و بچشم گردیدن . آب آوردن چشم . اشک داوری کنایه از گریه بسیار .
خون دل بناخن رسیدن . شکوفه نشانیدن . آب گشادن کنایه از گریه مطلق . خون گشادن از
چشم . مغز دیده بر مژگان دویدن . خون گریه . دل بر لب و روی دویدن . نار افشانیدن
و ناردان افشانیدن . ناردان باریدن . قیقال از دست مردمک دیده زدن کنایه از خون
گریستن . بادام شکوفه فشان . گریه دست دادن و گریه کردن . گریه زدن و گریه انداختن .
گریه افکندن . اشک ریختن . فردوسی در یوسف زلیخا .

چو در گوش خواهر شد آن گفتگوی همه بر دویدش دل از تن بروی

فردوسی

بگو تا خود چه در خاطر خلیده است که مغز دیده بر مژگان دویده است

طالب آملی

ناروان کردار قد است آن بلب چون ناردان

ناردان بارد سر شکم در فراق ناروان

حکیم اریق

عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل ز دست مردمک دیده زان زند قیقال

انوری

نگه در نیم ره مانند ز بس کز گریه نم دارد

چه پرواز آید از مرغی که اورا بال و پر ترشد

کلیم

جو عشق افکند در دل شور، مژگان گریه اندازد

جهد هرجا که برقی لاجرم باران شود پیدا

تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش کس ماه را همیشه در آب روان ندید

گرستن هوا

کنایه از بارش کردن و باران باریدن .

گسته بهار

خلیج العذار . کنایه از سرکش و سخن ناشنو .

گلخن

آذر باد گاه . آتشگاه و گلخن بالضم و خاء معجمه مفتوح نوعی از آتشدان است که در آن بریگ گرم غله بریان کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد از گل که بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانچه در بعض لغات ترکی دیده شده و خن مخفف خانه درینمورد اطلاق این لفظ برای هر سه معنی که مذکور شد درست می شود و الا برای معنی آخر که عرفی در قصیده آورده است قباحتی پیدا خواهد شد .

شاید از گلین صفت در گلخن از فیض هوا پرده های عنکبوت نگیرد زهره تر گل

گل و غنچه از درخت چیدن

غنچه چیدن و شکستن . گل شکستن و چیدن . غنچه کردن و گل کردن بهریر حتی گویند .

هر گلی را که بشکستند ز شاخ	حیس بر گوسه گسریه است
بیای اهل محبت حرا خند خاری	حمانی شمالی
دلی کو بی شم عشق است زنده	نه غنچه ی شکستند و نه گمی چیدند
	ساک یزدی
	و نه حور غنچه . شاخ کند

صلی و لاله زار

ای آنکه کسی همچو تو بی مهر ندید
در دیده روشن تو گل نیست پدید
اشکی است که در چشم تو بر احوالم
تا کام رسیده بود لیکن تچکید

صنیر

بچشم شبم این بوستان گل افتاده است
ز بس گریسته در عرصه جمن بی تو
صائب

گلگونه ادیم آدم

و کوه خانه خیز و گوهر خای این هر سه کنایه از حضرت رسالت مآب محمد
صلی الله علیه و السلام است .

گل خنچه

گنجره و گنجر و گنجره و غنجره . گوناب بمعنی غازه و گلگونه زبان باشد،

گل و لاله زار

آتش بهار ، تاج لاله ، تاج گل ، تاج ترگس ، و این عبارات از ذات لاله و گل ترگس .
رعنائی فروشان جمن ، خوش نشینان جمن نیز کنایه از کسانیکه در جمن بتقریب تماشا شام
کنند (از مصطلحات) ، حامه عیدی ، خون دل خالک نیز کنایه از لعل ، رومی بحکان نیز
کنایه از اشک ، عروسان باغ ، عروسان جمن ، جلاباب شنگرف .

سایه پرور نو جوانان را بگلزار آورد
شوق رعنائی فروشان جمن بی اختیار

دانش

در باغ خوش است آسمان گون زنبق
کزیوی دهد دماغ را هم رونق
این ضل کبود پوش بستان زاده
از صفحه دشت بایش داد سبق

مهر انهی

گلستان زادگان دارند دلکش صورتی اما

حیا در روی گل، در چشم ترگس ناز بایستی

مانه چون گل ناز پرورد گلستان زاده ایم

بنحّه سوقیم و از حال گریبان زاده ایم

شکوهی